

مستندات قاعده: دلیل اول: اجماع تحلیل و بررسی

- ▶ در مورد این دلیل نقدهایی وجود دارد:
- ▶ اولاً کسی برای خود این قاعده ادعای اجماع نکرده است؛
- ▶ در مصادیق قاعده مصادیق اجماعی وجود دارد.
- ▶ مثل اینکه اگر سنی زن خودش را در مجلس واحد، سه طلاقه کند ، شیعی می‌تواند با آن زن ازدواج کند؛ مورد اتفاق جمیع فقها است .
- ▶ مصداق دیگرش هم در باب ارث است که اگر يك سنی از دنیا رفت و يك زوجه شیعی داشت ؛ چون اهل سنت معتقد هستند زوجه مثل بقیه ورثه از منقول و غیر منقول ارث می‌برد، زوجه شیعه بقیه ورثه میت را که اهل سنت هستند الزام می‌کند و می‌گوید من از همه چیز ارث می‌خواهم.

نقد دوم دلیل اجماع

- ▶ ثانيا بر فرض وجود اجماع ، اجماع مدرکی است. هر فقیهی که در تمام این مصادیق فتوا داده است، بلا فاصله گفته « **لقولهم (ع) الزمهم بما الزموا به انفسهم** »؛
- ▶ بر اساس مبنای متأخرین که اجماع را روی مسئله حدس میپذیرفتند نه قاعده لطف، مدرکی بودن قاذح است.
- ▶ البته بین این دو نکته نباید خلط کرد؛ که در مورد اجماع دلیل و روایتی وجود داشته باشد و این که فقها استناد به روایت کرده باشند مجرد وجود يك روایت در مورد اجماع، آن اجماع را مدرکی نمی‌کند؛ اجماع مدرکی یعنی اجماعی که این فتاوا مستند به آن روایت و مدرک باشد؛ یعنی ممکن است در موردی هم اجماع و هم روایت داشته باشیم، اما اجماع مستند به روایت نباشد.

دلیل دوم: قاعده اقرار

گفته شده که یکی از ادله قاعده الزام، قاعده اقرار است: **إقرار العقلاء علی أنفسهم جائز**»، اگر زید اقرار کرد که عمرو از من هزار تومان طلب دارد، اقرارش جائز یعنی نافذ است و به مقتضای این اقرارش باید هزار تومان به عمرو بدهد. در مانحن فیه نیز بگوییم سنی خودش اقرار می‌کند به این که سه طلاق فی مجلس واحد صحیح است. و این اقراری است بر علیه خودش.

نقد قاعده اقرار

- ▶ **اولاً** حیثیت تقیدیه در قاعده اقرار یا حیثیت تقیدیه در قاعده الزام فرق دارد؛ در قاعده الزام من جهة کونه متدیناً و متعقداً بدینه است، قاعده الزام، **الزام المخالف بما یعتقدہ علی حسب دینہ** است؛ اما در قاعده اقرار من حیث کونه بالغاً عاقلاً است.
- ▶ **ثانیاً** مورد قاعده اقرار جایی است که اقرار به لسان باشد؛ اما در باب قاعده الزام آنچه که ملاک است، مجرد الاعتقاد و تدین به یک دین است که چیزی غیر از اقرار لسانی است.
- ▶ **ثالثاً** قاعده اقرار در باب احکام نفوذ ندارد؛ به عنوان مثال: اگر زید به وجوب صوم یا صلاة اقرار کرد، اقرارش اثری ندارد؛ و در عقود، دیون و مانند این امور جریان دارد؛ به خلاف قاعده الزام که غالباً در باب احکام جاری میشود. پیاده کنیم؛ یعنی می‌خواهیم الزام کنیم کسی را که اعتقاد و تدین به حکمی دارد.

دلیل سوم: سیره عقلائیة

▶ بیان استدلال این است که بگوئیم عقلا به اعتقادات سایر ملل و سایر فرق احترام می‌گذارند و آنها را هم در حق همان ملل و هم در مورد خودشان محترم می‌شمارند؛

نقد سیره عقلا

با این دلیل قاعده الزام دیگر اختصاص به سنی و اهل سنت ندارد، و نتیجه‌اش این می‌شود که هر قومی که اعتقاد به يك مذهب یا يك قانونی در بین خودشان داشته باشند هر چند که قانون سماوی نباشد، بنای عملی عقلا بر این است که قانون هر قومی را در حق همان قوم نافذ می‌دانند و در تعامل با آن قوم برای خودشان هم معتبر می‌دانند؛ اگر مسئله نسخ شرایع را نداشتیم، چه بسا این استدلال، استدلال تامی بود؛ اما نسخ شرایع معنایش این است که احکامی که در شریعت قبل وجود دارد، با نفس آمدن شریعت جدید آن احکام کنار می‌رود؛ به عبارت دیگر، سیره عقلا و ارتکاز عقلائیه نیاز به این دارد که شارع آن را یا امضا کرده باشد و یا از آن ردعی نکرده باشد؛ و ما معتقد هستیم مجرد این که يك شریعتی ناسخ شریعت دیگر هست، این ردع این سیره عقلائیه است.

دلیل چهارم: عقل

- ▶ روی این مبنا، عقل با قطع نظر از بنای عملی عقلا، به ملاك خودش، به ملاك این که مصالح و مفاسد و ملاکات واقعیہ احکام را درك می‌کند، در مورد قاعده الزام می‌گوید حالا که کافر اسلام را نپذیرفته، باید ملتزم باشد به آنچه که به آن معتقد است
- ▶ به بیان دیگر، عقل می‌گوید بعد از اینکه انسان اعتقاد به دینی پیدا کرد، باید عملاً ملتزم به همان دین باشد. عقل ملازمه برقرار میکند بین اعتقاد به یک دین و التزام به آن.

نقد دلیل عقل

- ▶ اولاً چنین ملازمه عقلی وجود ندارد؛ عقل می‌گوید آنچه که حق هست و آنچه که مصلحت و مفسده دارد، تو باید به آن ملتزم شوی؛ که این مطلب در میان ادیان يك مصداق بیشتر ندارد؛ در میان ادیان سماوی اینطور نیست که بگوییم هم دین اسلام دارای ملاك است و هم دین مسیحیت دارای ملاك و مصالح است و هم سایر ادیان؛ چنین نیست.
- ▶ ثانياً وقتی که به ملاکات عقلی مراجعه می‌کنیم، عقل نمی‌تواند چنین چیزی را ادراک کند که کسی که اعتقاد به دینی دارد، باید به آن ملتزم باشد؛ برای اینکه تناقض پیش می‌آید و جمع بین مصلحت و مفسده میشود. اگر يك عملی بر طبق يك دینی صحیح است، عقل باید بگوید این صحیح است؛ حال، اگر همین عمل بر طبق دین دیگر فاسد است، عقل باید بگوید فاسد است؛ عقل در يك فعل، هم ملاك صحت و هم ملاك بطلان نمی‌تواند داشته باشد.

دلیل پنجم: روایات

عمده ادله قاعده الزام روایات است. ▶

فقط این نکته باید توجه شود که راجع به قاعده الزام يك روایاتی است که در غالب آنها کلمه «الزام» یا کلمه «لزم» وجود دارد و بنابراین، روشن است که مربوط به قاعده الزام است؛ اما چند دسته روایات دیگر داریم که در آنها اسم الزام نیامده است، لکن اساس آن بر قاعده الزام است. ▶

روایت اول

متن روایت: ▶

▶ عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال: کتبت الی ابی جعفر الثانی (ع) مع بعض اصحابنا فاتانی الجواب بخطّه فهمت ما ذکرتم من امر ابنت و زوجها الی ان قال: و من حنثه بطلاقها غیر مرّة فانظر فان کان ممّن یتولّا؛ نا و یقول بقولنا فلا طلاق علیه لانه لم یات امرأ جهله و ان کان ممّن لایتولّا؛ نا و لایقول بقولنا فاختلعها منه فانه انما نوى الفراق بعینه

▶ ابراهیم بن محمد همدانی می گوید: توسط یکی از شیعیان نامه ای به امام ابو جعفر ثانی، علیه السلام، نوشتم جواب آن نامه به خط آن حضرت چنین است:

▶ من ماجرای دخترت و شوهر او را که نوشته بودی، دریافتم. تا این که فرمود: اما در مورد پیمان شکنی و سه بار طلاق دخترت، بنگر اگر آن مرد از شیعیان ما است و به باورهای ما باور دارد، طلاق واقع نشده، زیرا او کاری نکرده که از حکمش بی خبر باشد. و اگر از شیعیان ما نیست و باورهای ما را باور ندارد، دخترت را از او جدا کن؛ زیرا آن مرد، چیزی جز جدایی را قصد نکرده است.

تحلیل روایت اول

فقه الحدیث:

از جهت موضوع: این روایت به موردی اختصاص دارد که مذهب دو طرف ایقاع، گوناگون باشد؛ یعنی یکی امامی و دیگری سنی. و در مذهب فقهی طرف دوم، طرف اول را به حکمی وا می دارد که آن را قبول ندارد و این حکم، به سود طرف اول و به زیان طرف دوم است

از نظر حکم، حضرت به راوی دستور می دهند که دختر خود را از آن مرد جدا کند و در علت ضرورت جدایی می فرماید: زوج، به این صیغه (طلاق)، قصد جدایی حقیقی را کرده است. بنا بر مذهب و نظر خود، باور دارد به تحقق طلاق به این صیغه. و آن زن، پس از این، بر او حلال نیست و از این روی، نمی تواند به او رجوع کند. وقتی این بخش از روایت را با بخشی از روایت بعدی در هم آمیزیم که می فرماید: «زن بدون شوهر رها نمی شود»، استدلال امام به گونه زیر تکمیل می شود: آن مرد، مادامی که به درستی طلاق و نفوذ آن، باور داشته باشد، نمی تواند به همسر خود رجوع کند. و بقای زن، بدون شوهر نیز، جایز نیست، پس باید آن زن را از آن مرد جدا کرد و به ازدواج مرد دیگری در آورد.

دلالت الحدیث:

این حدیث، دلالتی بر درستی طلاق و نفوذ آن، حتی به عنوان حکم ثانوی، ندارد. نهایت این که، جدا کردن زن از شوهر و زدودن مانع از ازدواج او، لازم است، تا به فساد نیفتد و این مقدار، مقتضی فرض درستی طلاق و نفوذ آن نیست، بلکه برای درستی ازدواج مجدد زن، کافی است او را، به حکم شارع، مطلقه اعتبار کنیم و این، غیر از فرض درستی و نفوذ سه بار طلاقی است که از سوی شوهر، صادر شده است.

▶ عن عبدالله بن محرز قال: قلت لابی عبدالله (ع): رجل ترك ابنته و اخته لأبيه و أمّه، فقال: المال كله لابنته و ليس للأخت من الأب و الأم شيء. فقلت: فانا قد احتجنا إلى هذا و الميِّت رجل من هؤلاء الناس و اخته مؤمنة عارفة. قال: فخذ لها النصف، خذوا منهم كما ياخذون منكم في سنتهم و قضاياهم، قال ابن اذينة: فذكرت ذلك لزرارة، فقال: ان على ما جاء به ابن محرز لنورا. خذهم بحق في احكامهم و سنتهم كما ياخذون منكم فيه.

▶ عبدالله بن محرز از ابو عبدالله، عليه السلام، روایت می کند و می گوید: به حضرت عرض کردم: مردی است که از خود دختر و خواهری (پدری و مادری) باقی گذارده است. حضرت فرمود: تمامی میراث او، از آن دختر است و خواهر او، چیزی به ارث نمی برد.

▶ عرض کردم: ما به این مال، نیاز داریم؛ زیرا این خواهر، چیزی ندارد و شخص متوفی سنی است، در حالی که خواهرش شیعه و عارف به حق اهل بیت است. حضرت فرمودند: نصف آن مال را برای او بگیر. بگیری از آنان، آنچه را که در سنت و قضاوت و احکامشان از شما می گیرند.

▶ روای می گوید: این روایت را برای زراره نقل کردم:

▶ زراره گفت: روایت ابن محرز، نورانیستی دارد. حق خود را بر اساس احکام و سنن آنان بگیر همان گونه که آنان از شما می گیرند.

فقه الحدیث

▶ راوی از امام درباره مردی، که دختر و خواهری (پدری و مادری) از خود به جای گذارده، سؤال می کند که: میراث این دو از او چگونه است؟ امام می فرمایند: «همه مال، از آن دختر است» این حکم بر اساس مذهب اهل بیت، علیهم السلام، در فقه مفهوم است. زیرا دختر از طبقه اول است و دارای سهمی معلوم. با وجود او، نوبت به طبقات دیگر نمی رسد. پس نیمی از مال را به فرض و نیم دیگر را به مرد، به ارث می برد و چیزی از میراث برای خواهر باقی نمی ماند. این حکم از فقه اهل بیت، معروف است.

▶ راوی، دوباره از حکم مساله با این فرض سؤال می کند که میت سنّی است و خواهر بازمانده، شیعه. امام می فرماید: نیمی از میراث را برای خواهر شیعه بگیر؛ زیرا بر اساس فقه اهل سنّت، خواهر میراث باقیمانده از سهم ذوی الفروض را به ارث می برد. خواهر، از خویشاوندان نزدیک است و اینان از نظر اهل سنّت، ارث می برند. این ارث، بنا بر فقه اهل سنّت، صحیح و بنا بر فقه اهل بیت باطل است. لکن با این وصف، امام، مجاز می داند که خواهر نصف میراث میت را بگیرد.

▶ آن گاه، امام قاعده کلی را به عبارتی موجز بیان می فرماید: «بگیرید از آنان، آنچه را که در سنن و قضاوت و احکامشان از شما می گیرند».

تحلیل روایت

۱. ظاهر تقابل مذکور در روایت: «بگیرید از آنان آنچه را از شما می گیرند»، این است که این قاعده، اختصاص به موردی دارد که در یک قضیه، یک طرف سنّی و طرف دیگر شیعه باشد. اما مواردی که دو طرف قضیه، سنّی یا پیرو ادیان دیگرند، از موضوع قاعده خارج است.
۲. طرف شیعی، به موجب فقه مذهب سنّی، سود می برد و طرف سنّی، به همان دلیل، زیان می کند.
۳. امری که مجوّز طرف شیعی است در گرفتن میراثی که در فقه اهل بیت جایز نیست، همانا مقابله ضرری است که به طور معمول در مانند این قضایا، به طرف شیعی وارد می شود، با ضرری که به حکم مذهب و فقه طرف دیگر، بر او وارد می شود.
۴. زیانی که در این مقابله، به امامی وارد می شود، زیان نوعی و عام است، نه شخصی.
۵. مقتضای تقابل ضرر با ضرر این است که دو طرف معامله، نقش اساسی در قضیه داشته باشند، زیرا طرف بیوم، ربطی به طرف اول و دوم نخواهد داشت، مگر به مقدار پذیرش مشروعیت قضیه ای که بین طرف اول و دوم خاتمه یافته است.
۶. «اخذ» مذکور در عنوان قاعده الزام، ضرورتاً باید به موجب حکم فقهی الزامی در فقه اهل سنّت باشد و صرف اخذ به گونه «اذن و جواز» در این امر کافی نیست.
۷. دستور به اخذ که در ابتدای جمله «خذوا منهم» آمده، به معنای برداشتن منع است در جایی که توهم آن می رود. اما، «اخذ» دومی که در جمله «ما یاخذون منکم» وارد شده، بدون شک، به معنای الزام است و این الزام که در معنای اخذ نهفته است، دقیقاً مورد قاعده الزام را محدود می کند.
۸. متعلّق اخذ در این جمله: «خذوا منهم ما یاخذون منکم» چیزی است، که طرف دوم، به الزام از طرف اول می گیرد و از آن جا که مقصود از ضرری که متوجه طرف دوم می شود، ضرر عام است نه ضرر شخصی، معنای نص می شود: «بگیرید از آنان آنچه که از روی الزام، از شما می گیرند.» پس برای طرف شیعی جایز نیست که از طرف سنّی در حالت نبود الزام، چیزی بگیرد.

روایت سوم

- ▶ عن أيّوب بن نوح قال: كتبت الى ابي الحسن (ع) اساله: هل ناخذ في احكام المخالفين ما ياخذون منّا في احكامهم ام لا؟ فكتب(ع) يجوز لكم ذلك اذا كان مذهبكم فيه التقية منهم و المداراة.
- ▶ ايوب بن نوح مي گوید: نامه ای به ابو الحسن، عليه السلام، نوشتم و از آن حضرت سؤال کردم: آیا آنچه را که اهل سنت بر اساس احکام فقهی خود از ما می گیرند، ما هم می توانیم از آنان بگیریم یا نه؟
- ▶ حضرت در جواب مرقوم فرمودند: این کار مجاز است به شرط این که مذهب شما در حالت تقیه و مدارا به سر می برد.

تحلیل روایت

- ▶ مضمون این روایت، همانند روایت دوم است و در قاعده الزام صراحت دارد. نکات مذکور درباره روایت دوم نیز، در این جا جاری است.
- ▶ این قید،- به شرط این که مذهب شما در حالت تقیه و مدارا به سر می برد- به روشنی بیانگر این است که ظرف این قاعده، ظرف تقیه فقه شیعی و حاکمیت فقه سنّی است.
- ▶ جنبه سلبی این روایت روشن تر از روایت قبلی است، چون جمله اخیر، جمله شرطی است و مفهوم آن، این است که در صورت برطرف شدن حالت تقیه و حاکمیت فقه اهل سنّت، جواز اخذ آنچه که در مذهب آنان جایز و در مذهب ما ممنوع است، برداشته می شود.